

نربادن ترقی را طی نمایند... قبل از اعدام، صدر اعظم با میرزا رضا صحبت می کرد و می گفت شاه حاضر است تو را عفو کند، مشروط بر این که فوراً تهران را ترک کنی و قوم و همدستان خود را معرفی نمایی. میرزا رضا گفت این مطلب را هرگز باور نخواهم کرد، شما هم مرا خواهید کشت و هم عموم همدستان بیچاره من، بهتر است همان من به تنهایی هلاک شوم.

صدر اعظم دید مذاکرات فایده ای ندارد، به وی گفت برو صاحبقرانیه، شاید شاه پس از گفتگو تو را ببخشد. «وقتی که با کالسکه او را به کاخ سلطنتی می بردند، گفتند شاه می خواهد در حق تو محبت کند. او با غرور گفت: «حق دارد، آخر از دولت سمرن به سلطنت رسیده است. ملاقات با شاه ظاهراً صورت نگرفت، شب ۱۳۷۵/۵/۲۲ در میدان مشق، داری برپا کردند. هیچ یک از ساکنین تهران حاضر نبود چوبه دار تحویل دهد. عاقبت یک نفر با گرفتن ۲۰ تومان تیر لازم را تحویل داد... قاتل را با زیر شلواری بدون پیراهن دست بسته بیرون آوردند، در آخرین لحظه گفت: «این چوبه دار را؛ یادگار نگاه دارید، من آخرین نفر نیستم.»^۱

در کتاب انقلاب ایران براون، از صفحه ۶۷ به بعد بازپرسی و مدافعات و اظهارات میرزا رضا کرمانی به تفصیل نقل شده و در ذیل صفحه ۹۱ آقای احمد پژوه چنین آورده است: در کتاب «شرح حال و آثار فیلسوف مشرق و مجاهد اسلام سیدجمال الدین اسدآبادی همدانی متخلص به افغانی به قلم میرزا لطف اله خان اسدآبادی خواهرزاده سید» (صفحه ۹۷) اشعار زیر از میرزا رضا به دست آمده است:

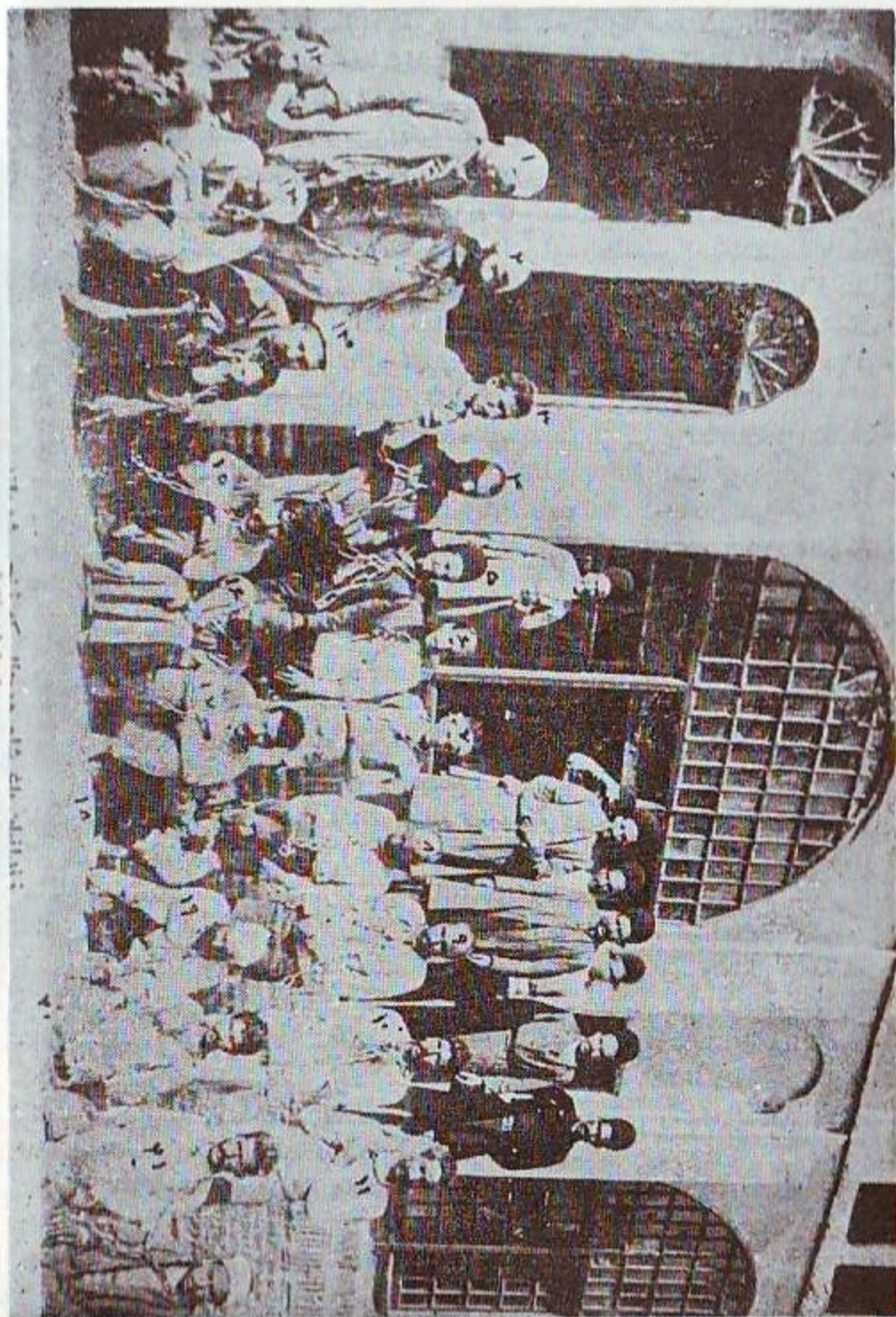
محب آل رسولم غلام هشت و چهار	فدایی همه ایران، رضای شاهسکارم
رضا به حکم قضا کبشت ناصرالدین را	که کیفر عملش بود، من گناه ندارم
تنی چگونه زند خویش را به قلب سپاهی	اگر چه لشکر غیبی مدد نبود به کارم
نشان مردی و آزادگی ست کشتن دشمن	من این معامله کردم که کام دوست برآرم

در کتاب بیدادی ایرانیان می نویسد: «میرزا رضا مسلمان و متدین به دین اسلام بود؛ در فتوت و مردانگی مسلم و متفق علیه است. چه در حبس آنچه کردند، یک نفر از آشنایان و دوستان خود را گیر نداد و نام نیک خود را در صفحه روزگار باقی گذارد. میرزا رضا از شوخی و هرزه گویی اجتناب می کرد؛ مگر در روزهای گرفتاری و استنطاق که حاشی خوش و شادمان داشت و گاه به گاه مزاح می نمود. حاج ملک التجار به زندان نزد او رفت و با خشرویی و مهربانی دوستانه از او خواست که همدستان خود را محرمانه به او بگوید و حاجی متعهد شد که راز او را فاش نکند، میرزا رضا پذیرفت و گفت پنج کس با من همراه بودند، خودم و سایه ام، کیرو دوخایه ام. حاجی سرافکننده و شرمنده از نزد او بیرون رفت. داستان خواجه سیاه که از لهیب و نفیر او از هوش رفت، نیز معروف است... در راه استقرار مشروطیت عمده ای کشته شدند و جمعی به زندان افتادند. از میان کسانی که به حبس و تبعید محکوم شدند، نامه مجدالاسلام به یادگار مانده که بسیار آسوزنده و خواندنی است.

نامه سمرانقدر مجدالاسلام به ناظم الاسلام از زندان کلات: مجدالاسلام از زندان کلات

۱. خاطرات کاساکوفسکی، پیشین، ص ۵۳ و ۸۲ به بعد.

۲. ادراد براون، انقلاب ایران، پیشین، ص ۹۱.



تاریخ اجتماعی ایران

که تبعید گاه او وعده‌ای از آزادبخواهان بود، شرح جالبی به ناظم‌الاسلام می‌نویسد، ما قسمتهایی از این نامه تاریخی را برای اطلاع خوانندگان نقل می‌کنیم:

شرح حال ما بسیار رقت‌انگیز است... اجمالاً مسافرت از تهران تا خراسان را در هفت روز پیمودیم. اما با چه حالت‌ها با چه جلالت، سر و پای برهنه مسلوب العمامة والرداء در این هوای گرم روزها از شدت‌گرما مثل ماهی که از آب بیرون افتاده باشد در اضطراب، و شبها از شدت سرما مثل مرغ سرکنده در التهاب بودیم. غذای ما نان خشک و دوی ما... غلامان کشیک‌خانه در هیچ جایی، چای‌خانه ما را اجازت خواب، بلکه توقف و آرام ندادند و هر جا که رسیدیم فوراً اسب عوض کردند و ما را در مقر درشکه انداختند و با سرعت تاختند تا به منزل دیگر. آنقدر رنج دیدیم و بی‌خوابی کشیدم که مکرر از غلبه خواب از درشکه به زمین خوردم. از تهران رئیس سوار که سالار نصرت باشد به سرهنگ نوشته بود ما را زنجیر کند و کندبرهای ما بگذارد. اما خوش‌فطرتی سرهنگ اجازه نداد، سوارهای مستحفظ ما درگاری به‌آسودگی می‌خوابیدند، اما برای ماها مسکن نمی‌شد... در چند محل مردم دهات می‌خواستند ما را مستخلص نمایند، خودمان مانع شدیم... بقدری از سهمانداری آصف‌الدوله سختی کشیدیم که به صدقات بین‌راه راضی شدیم. عمارتی که برای پذیرایی ما معین کردند، همان انبار دولتی یا محبس حکومتی بود که زیاده از هشتاد نفر مردمان بدبخت در آنجا محبوس و از تمام لوازم زندگی مایوس بودند. سیمای آنها مثل خودمان از گرما و سرمای زندان ابداً شباهت به سیمای انسان نداشت، از گرسنگی رنگ از روی آنها پریده بود و با این ضعف و ناتوانی در زیر زنجیر بسیار سنگین و کنده‌های خیلی‌گران خسته و نالان بودند. مستحفظین محبس هم گاهی توجهی به آنها می‌کردند و با آهن تفتیده ابدان ناتوان آن بیچارگان را رنج و گاهی هم با اسبابهای دیگر آنها را شکنجه می‌کردند.

سبحان‌الله! چگونه می‌توان تصور کرد فردی از افراد بنی‌آدم اینطور سنگین‌دل و بی‌رحم باشد که با برادران وطن خودش اینطور سلوک کند؟ خدا گواه است، من از روزی که این محبس را دیده‌ام، از زندگی خود سیر شدم. کلمات بهشت من شده است و مرگ آرزوی من است. حالا می‌فهمم چه لذتی داشته‌اند کسانی که در فرانسه برای تحصیل آزادی ملت و تبدیل اساس ظلم و استبداد به مشروطیت جان داده و به سردار رفته یا قطعه‌قطعه شده‌اند... آخر برادر عزیزم... به کدام سند چندین خانۀ مرا شبانه غارت کردند؟ در کدام محکمه عدلیه مرا محاکمه نمودند و از کدام قاضی پرلرزم تبعید من حکم صادر شد؟ بر فرض که به زعم آنها من گناهکار بودم. آیا خانواده من چه گناه داشته‌اند؟ من از صمیم قلب شکر می‌کنم که در راه تحصیل نعمت حریت، گرفتار این همه زحمت و مبتلای خسارت شدم و دشمنی با کسی ندارم و تعدی به حقوق احدی ننموده‌ام... از اهل و عیال و اداره خودم به هیچ وجه خبری ندارم. ابداً راضی نیستم جناب‌عالی و سایر اعضای انجمن فقط در فکر استخلاص من باشید و ابداً نباید قوای خودتان را در این اسور جزئیه صرف نمایید، بلکه صریحاً عرض می‌کنم کاری نکنید اساس را درست بکنید، اگر اساس درست باشد، هزار محبوس بدبخت مثل من از محبسهای تنگ و تاریک آزاد می‌شود و این‌گونه محبسها موقوف می‌شود... اگر به‌خاطر داشته‌باشید... در شب گرفتاری گفتم... از شما توقع حمایت ندارم، استدعا دارم رشته مطالب را که سه چهار

سال است دنبال کردیم از دست ندهید... آقا میرزا سید محمد طباطبایی را محافظت کنید که تمام اسیدواری آزادی طلبان به وجود اوست... درباب اهل خانه ما چندان فکر نکنید، عیال من یکی از زندهای مجرب روزگار است تا کنون هم ۱۴ سال است که در خانه من است و سه سال با هم نبوده‌ایم و سه مرتبه تبعید مرا دیده است. از این حرفها وحشت نخواهد کرد، همین قدر کاری بکنید که از حیث مخارج بر آنها بدنگذرد و راز معاش آنها این است که آنچه کتاب و اسباب دارم تدریجاً بفروشند و مخارج کنند... نور چشمی میرزا محمد را به مدرسه ببرند، نگذارید فاسد شود... در آخر عریضه باز جسارت می‌کنم که از مسلک معهود خارج نشوید، مبادا بترسید که اگر بترسیدید، تمام زحمات ما باطل خواهد شد... از طرف من تمام اعضاء انجمن مقدس را سلام برسانید و به همه بگویید:

سرکه نه اندر ره مات بسود
بارگرانی است کشیدن به دوش!
کاری بکنید که این یک مشت ملت فلک زده را از چنگال ظلم عین الدوله نوعی مستخلص کنید والا نفی عین الدوله شخصی چندان فایده‌ای ندارد، دیگری به جایش می‌نشیند، بدتر و ظالم تر...»^۱

وضع زندان: وضع زندانهای ایران تا قبل از استقرار شروطیت بسیار درهم و آشفته بود و هر فنودال بزرگ و زورمندی به خود اجازه می‌داد که زبردستان را زندانی کند. میرزا رضا افشار در کتابچه‌ای که در باب قواعد حکمرانی مملکت فرانسه منتشر کرد تلویحاً وضع اسفبار زندانهای ایران را در عهد ناصرالدین شاه به باد انتقادی گیرد و از جمله چنین می‌نویسد: «در فرانسه جمیع زندانخانه‌ها چه بزرگ و چه کوچک باشد، دولتی است و کسی نمی‌تواند کسی را به زندانخانه فرستاده یا از زندانخانه رهایی بخشد، یا در خانه خود زندانخانه داشته باشد. و هر کس را خواسته باشد به زندانخانه برد و هر وقت بخواهد مرخص کند و زندانی را اغذیه و اشربه بدهد. اگر کسان او هم چیزی بیاورند، در زندان با نان بخورند و یا آن که زندانی را از آنچه دارد عریان نمایند.»^۲

وضع زندانها در غرب در اینجا بی‌مناسبت نیست یادآور شویم که نه تنها در ایران، بلکه در اروپا تا قرن هیجدهم نیز وضع محاکمات و زندانها درهم و آشفته بود و چنان که انتظار می‌رود، بویی از حق و عدالت به مشام نمی‌رسید. ولز ضمن توصیف انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه می‌نویسد: «بگذارید اندک نگاهی هم به وضع زندانیان در سراسر جهان در آن روزگار بکنیم. در انگلستان و آمریکا به هنگامی که حکومت وحشت در فرانسه فرمانروا بود، شمار کسانی که به جرمهای کوچک ربودن اشیاء ناچیز کشته می‌شدند، بسی بیشتر از کسانی بود که به جرم خیانت به کشور به حکم دادگاه انقلاب اعدام شدند. البته آن کسان مردمی بودند عادی، ولی عادی بودن ایشان چیزی از رنج آنان نمی‌کاهد. در ماساچوست در سال ۱۷۸۹ دختری را به جرم ربودن کلاه و کفش و سگک دختری دیگر در خیابان به دار آویختند. هوارد، بشردوست معروف در حدود سال ۱۷۷۳ در زندانهای انگلیس گروهی از مردم کاملاً بی‌گناه را دیده بود که محاکمه و تبرئه شده بودند. ولی چون نمی‌توانستند حق

۱. تاریخ بیداری ایرانیان، بهمن، ۲، ج ۱، ص ۱۹۶، به.مه.

۲. اندیشه ترقی، بهمن، ۱، ص ۸۷.

زندانبان را پردازند، در زندان مانده بودند. این زندانها جاهایی بس پلید بود، بی هیچ گونه نظارت مؤثری از لحاظ بهداشتی و انسانی.

هنوز در استان هانور که در قلمرو پادشاه بریتانیا ژرژ سوم بود، شکنجه معمول بود. در فرانسه هم شکنجه تا زمان پدید آمدن مجمع ملی معمول بود. ولی پس از انقلاب ۱۷۸۹ به تدریج در وضع قوانین و زندانها تحولاتی به نفع خلق پدید آمد.^۱ برگردیم به ایران:

ناظم الاسلام کرمانی در تاریخ بیدادی ایرانیان در وصف زندان چنین می نویسد: «زندان، عبارت است از اتاق تاریک مرطوب کثیفی که در آن جز کند و زنجیر برای گردن و پشه و کک و شپش و ساس برای اذیت، دیگر چیزی پیدا نمی شود. در ۴ ساعت شبانه روز سیرنان خشک به هر یک می دهند. آب خیلی کم و به ندرت می دهند، برای این که زیاد محتاج به ادرار نگردد. در اواخر زمان ناصرالدین شاه یک زندانبان عاقلی پیدا شد که دو چیز برای حبسیها راه انداخت: یکی کسب و دیگری نذر. اما کسب عبارت است از درست کردن گلو شور غلیان و افزار و رشته شتر و قاطر که هر یک نفر می توانست در ۴ ساعت کاری بکند که صد دینار عاید او گردد. و اما نذر عبارت بود از خیراتی که مردم درباره زندانیان می کردند.

به هر صورت روزی یک دیزی صد دیناری و با قدری سیرابی به هر یک می رسانیدند و این عمل خیر هنوز در زندان جاری است.»^۲

دستگیری يك متهم سیاسی در عهد عین الدوله: مهدی گاوکش یکی از مخالفان عین الدوله و یکی از شخصیت‌های محله سرپولک بود. چون او بی محابا اعمال ناروای عین الدوله را مورد انتقاد قرار می داد جمعی مأمور دستگیری او شدند، به این ترتیب که «در ساعت ۵ از شب گذشته، در حالی که او در بستر راحت خفته بود، از بالای بام ریختند به خانه او، عیالش که حامله بود مانع گردید. او را با چوب و قداره بحدی زدند که طفل جنین او سقط شد. و یک طفل چهار پنج ساله او را در حوض انداختند که همان شب زندگی را ودع گفت، و چند نفر دیگر از اطفال و بستگان آن مرد را زخمی و تلف کردند و اسوا و اسباب خانه او را به غارت بردند. اگر چه در زمان استبداد بالاتر و بزرگتر از این ظلم به مردم می رسید، خانه ها را غارت می کردند، نفوس را می کشتند، اطفال را به آب و آتش می انداختند. ولی برای توجیه اعمالشان اسمی رویش می گذاردند. مثلا می گفتند فلان شخص بابی است، خانه اش را باید غارت کرد. مالش حلال و زنش مباح است. یا فلان کس مقصر و یا غی دولت است، هستی او را به باد فنا باید داد. لکن مهدی نه بابی و نه یا غی دولت و نه دزد بود، اگر او دشمن حضرت والا بود، زن و طفل و جنین و اطفال خردسال او چه گناهی داشتند؟...»^۳

عین الدوله که از مرتجعین بنام عهد مظفرالدین شاه و سردی سنگدل و بی رحم بود. در دوران حکومت در مازندران دستور داد یکی از گنهکاران را مانند دواب نعل کردند و میخی چند به پاشنه پایش کوبیدند.^۴

۱. کلیات تاریخ، ترجمه رجب‌نیا، پیشین، ص ۱۱۴۵ (به اختصار)

۲. تاریخ بیدادی ایرانیان، پیشین، ج ۱، ص ۱۷۳.

۳. همان، ص ۲۰۲.

۴. خاطرات کاساکوفسکی، آذر ۱۲۷۵، ص ۱۰۹.

ناظم الاسلام کرماتی در جلد سوم تاریخ بیداری ایرانیان می‌نویسد: «در ایران مرسوم است، هنگامی که یک یا جماعتی در فشار حاکم یا پادشاه واقع شوند، پناه به‌خانه یکی از بزرگان می‌برند، خواه آن شخص ظالم باشد، خواه مظلوم... اگر کسی سال ایران را بخورد، یا ورشکسته و مفلس شود، خود به‌جایی متحصن می‌شود.

اما محل تحصن را جایی قرار می‌دهند که محل ملاحظه شاه و حاکم باشد، مثلاً امامزاده معتبری اگر باشد، به آن جا پناه می‌برند و می‌گویند فلان در بست رفته است. و اگر امامزاده نباشد، به‌خانه یکی از علمای بزرگ آن شهر پناه می‌برند و او را واسطه، در اصلاح قرار می‌دهد. مثلاً در مشهد چوب بست، محل امن و تحصن است. در شیراز اطراف امامزاده شاه چراغ محل بست است. در کرمان خانه علماء، در تهران حضرت عبدالعظیم و زیر توپ سروراید می‌نشینند. هر کس به این مکانها پناه آورد، شاه و صدراعظم زودتر به‌حال او مطلع می‌شوند.

در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه و در زمان مظفردالدین شاه، طویله‌های شاهزادگان هم محل امنی شده است چه هر کس به سرطویله پناه می‌برد، مهترها و جلودارها، امیرآخورها از او همراهی می‌کنند و اتفاقاً کار عارض هم اصلاح می‌شود... به این ترتیب هر کس عارض یا ورشکسته و یا مظلوم واقع می‌شد یا مستحق سیاستی می‌گردید، به توپ مروارید یا سرطویله شاهی یا منزل یکی از خانمهای درباری یا خواجه‌های سلطانی پناه می‌برد و کم‌کم اسکنه بست بسیار فراوان می‌شد و گاهگاهی به ملاحظه شأن عارض یا بزرگی مطلب، به یکی از سفارتخانه‌ها پناه‌نده می‌شدند. مثلاً در ۱۸۴۸ میلادی اعیان و بزرگان مملکت از ظلم حاجی میرزا آغاسی به‌جان آمده به سفارت روسیه و انگلیس ملتجی شدند.^۱ در جریان نهضت مشروطیت نیز آزادیخواهان و تجار و کسبه برای مجبور کردن دولتیان و عین‌الدوله به ایجاد عدالتخانه و تشکیل مجلس مبعوثان در سفارت انگلیس متحصن شدند.

بطوری که در تاریخ بیداری ایرانیان آمده است، گردانندگان نهضت و اعضای انجمن مخفی از این موقعیت یعنی از اجتماع مردم در سفارت انگلیس برای بیداری اذهان و افکار عمومی استفاده شایان کردند. ناظم الاسلام می‌نویسد: «می‌توان گفت سفارتخانه در حکم یک مدرسه شده است، چه در زیر هر چادری و هر گوشه جمعی دورهم نشستند و یک نفر عالم سیاسی از شاگردان مدارس و غیره آنها را تعلیم می‌دهد و چیزهای تازه به گوش مردم می‌خورد که تاکنون احدی جرأت نداشت که بر زبان آورد... بعضی از اعضای انجمن مخفی روزنامه حبل‌المتین را در دست گرفته برای مردم می‌خوانند.»^۲ داستان شیخ جادوگر که در اواخر دوره قاجاریه نوشته شده است. مؤلف به سبکی طنزآمیز به وضع آشفته دادگستری در ایران اشاره می‌کند و می‌نویسد پس از آن که یک نفر تبعه افغانستان اموالش غارت شد و مورد ضرب و شتم قرار گرفت، «عریضه تظلم خود و اسباب مسروقه را چنین صورت می‌دهد:

۱. تاریخ بیداری ایرانیان، پیشین، ج ۳، ص ۲۶۸ به بعد.

۲. همان، ص ۲۷۴.

۱. عرض حال مدعی: سردار امیر غفور شاه کابلی مسافر ساکن تهران و شیخ لطف‌الدین

دعالویس.

۲. مدعی علیه: یوزباشی و فرایشان حکومتی بدون علت و مقدمه ریخته کتک زیاد زدند و دندان و سر و دست ما را هم شکسته مطابق صورت علیحده غارتان نموده‌اند.

۳. صورت سیاهه: وجه نقد و اشیایی که فرایشان حکومت برده‌اند، ۲۹۳۹ تومان نقد پول طلا ۸۱۹ تومان لیره انگلیس ۹۰ فی ۵ تومان، ۴۷۵ تومان لیره عثمانی ۵۰ فی ۴ تومان دوست تومان اشرفی ۸۲ فی ۲ تومان ۱۶۴ تومان

قیمت اسباب: ۲۱۰۰ تومان انگشتر الماس یاقوت دو حلقه هزار تومان، تسبیح مروارید رشته هفتصد تومان، قیمت ملبوس و نقد ۴۰۰ تومان.

... قرار می‌شود سردار تمسکی بنویسد به قید و شرط که هر چه وصول شود ثلث آن به زیارت نامه‌خوان داده شود... «بعد نویسنده به کارهای غیر قانونی مأمورین دولت و استشهاد نامه‌های متناقضی که معمولاً دوطرف دعوا تهیه می‌کنند اشاره می‌کند و تلویحاً می‌گوید که مأمورین دولت در مقام حل و فصل دعوا نیستند، بلکه کمال مطلوب آنها این است که دعوا به طول انجامد و آنها از طرفین حق حساب و پول مطالبه کنند. و علت این امر این است که پس از شروع نهضت آزادی و مشروطیت، عده‌ای از مرتجعین از جهل و بی‌خبری مردم استفاده کردند و خود را آزادخواه جلوه دادند و بار دیگر زمام کارها را به دست گرفتند و از اجرای حق و عدالت و رشد آزادی جلوگیری کردند.»^۱

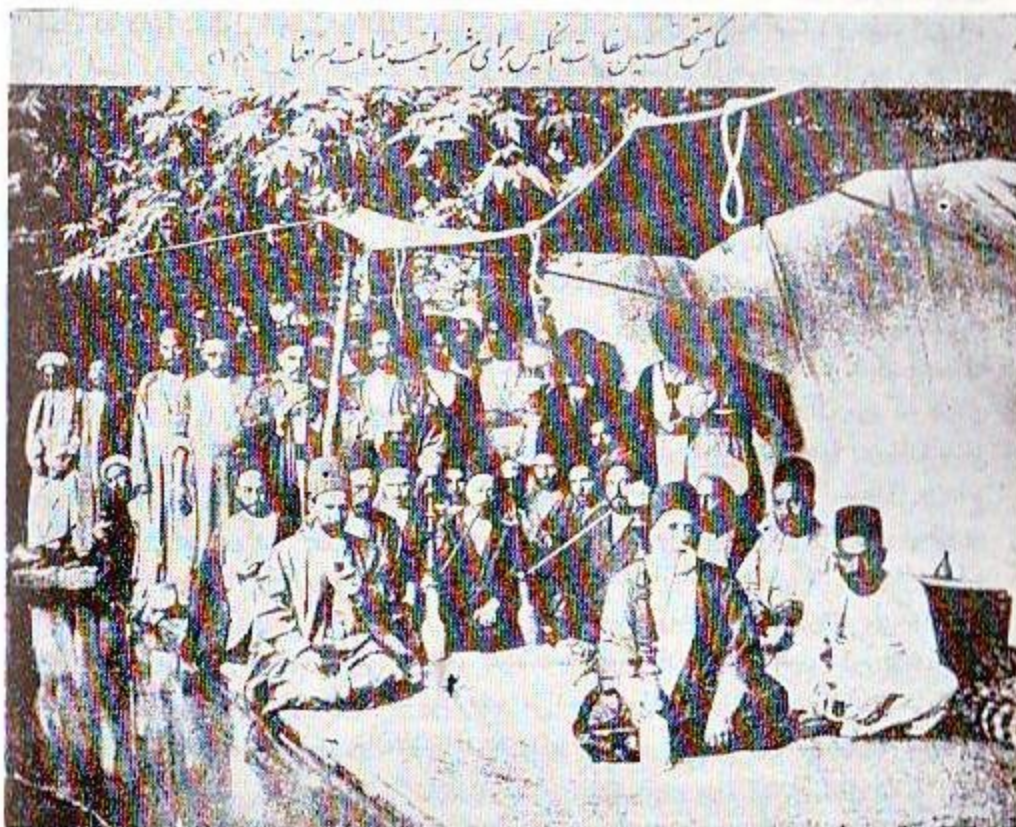
شاید فرخی یزدی پس از مشاهده این انحرافات بود که گفت:

ز آزادی جهان آباد و چرخ کشور دارا
پس از مشروطه با بازار استبدادی گردد.
در داستان شیخ جادوگر که به سبک سیاحتنامه^۱ ابراهیم بیگ نوشته شده، کمابیش به مظالم ضابطین دادگستری در عهد استبداد اشاره می‌کند و از بیدادگری فرایشی، یوزباشی و حکمرانان وقت مطالبی ذکر می‌کند. از جمله می‌نویسد: «فرایشی به انبار آمده به یوزباشی می‌گوید آن دونفر که هراتی و مرده‌خور باشند حالا هستند. آن مرد که یزدی را هم حکم آمد که امشب زیر داغ بروز دهد. یوزباشی جلو آمد بطور نجوا به خان باشی می‌گوید که این یزدی بیچاره عابر سیل و تماشچی و زوار خراسان است، استنطاق و داغ ندارد. فرایشی می‌گوید من و تو نوکر هستیم، هر چه به ما امر شود اگر نکنیم نمک به حرامی کرده‌ایم، برو مشغول شو و آنچه بتوانی پول زیادی از او تحصیل کن. یوزباشی رفته آنچه توانسته یزدی را آزار نموده قرار می‌شود تا یک‌صد تومان بدهد. یزدی می‌گوید من حالا اینجا زیر زنجیر هستم، فراشی همراهم بفرستید پنجاه تومان نقد در منزل دارم برای خرج زیارت و آنرا می‌دهم و بقیه را اسباب می‌فروشم می‌دهم. یوزباشی را پورت به خان باشی داد. اجازه می‌گیرد یزدی را حضور خان باشی آورده و او را تعلیم می‌نماید که دو سرتبه سر فرود آورد...»^۱

چندی پس از استقرار مشروطیت ناظم‌الاسلام نویسنده تادیک
 بیدادی ایرانیان راه کرمان پیش گرفت و در محکمه استیناف آنجا
 به کار قضا مشغول شد. «در آن وقت عدلیه کرمان مانند دادگستر-

دادگستری در طلیعه
 مشروطیت

بهای دیگر دارای بودجه مقرر و مرتبی نبود و از اکثر ادارات و محاکم حقوقی از حیث بی حقوقی
 مختل تر بود، و به همین ملاحظه و روی احتیاج، کمتر قاضی و عضو محکمه و دادگاهی می-
 توانست دامن خود را پاک نگهدارد و از هدیه و رشوه مصون ماند. و عادل مهم تضییع
 قضات و انحراف آنان از راه راست و نیز آلودگی اعضاء دقتری در کرمان، غالباً بعض و کلای
 عدلیه در آن زمان بودند که قبلاً در خانه مجتهدینی که محاکمه می کردند به محرری
 اسناد و وکالت اشتغال داشتند، و در این موقع عنوان وکالت عدلیه بر خود گذاشتند و همان
 اعمال سابق قدیم را به عدلیه جدید کشیده بودند و به زور هدیه و رشوه های شبانه از قضات
 به نفع موکلین خود حکم صادر می کردند. در چنین موقعی ناظم الاسلام دزد زده و تهی دست
 در چنان عدلیه ای به قضا اشتغال ورزید و با آن که کمال احتیاج را داشت... از اکثر قضات
 پاکتر و تمیزتر ماند...»^۱



ناظم الاسلام در یک محفل سیاسی و اجتماعی از عدم تساوی مردم در برابر قوانین مملکتی شکایت می‌کند و می‌گوید: «مشروطه یا جمهوری، مقصود از هر دو یکی است. چه جمهوری یکی از افراد

عدم مساوات
در مقابل قانون

و صور حکومت مشروطه است، و مراد از مشروطه سلطنت عمومی و سلطنت ملی است. بنای اسلام بر مساوات است و حال آن که می‌بینیم دزد اگر از فقرا باشد او را می‌کشند و دهنه توپ می‌بندند و اگر از اغنیا باشد از او پولی می‌گیرند و او را مرخص می‌کنند و اگر آقا زاده باشد (یعنی از روحانیان باشد) با او همراهی می‌کنند.»^۱ برای آن که خوانندگان به رُضِع عمومی مملکت و حقوق فردی و اجتماعی مردم مقارن نهضت مشروطیت آشنا گردند، نمونه‌ای چند از وقایع آن ایام را ذکر می‌کنیم:



شلاق خوردن حاج سید هاشم: در تاریخ مشروطیت ایران، شلاق خوردن حاج سید هاشم و فرزند شجاع او به وحدت بازاریان و روشن شدن افکار عمومی کمک کرده، پس از آن که قند در اثر جنگ روسیه با ژاپن کمتر وارد ایران گردید. قیمت آن فزونی گرفت. علاء الدوله که مردی مستبد و سبک مغز بود، بدون این که به علل سیاسی و اقتصادی این مسأله توجه کند، حاج سید هاشم را که تاجری با شخصیت و نیک نهاد بود فراخواند و از او علت‌گرانی

۱. تاریخ بیداری ایرانیان (شرح حال «اعظم‌الاسلام»)، ص ۲۲.

۲. همان، ۱۳ ص ۸۳.

قند را پرسید. وی گفت علت جنگ روس و ژاپن و نرسیدن قند کافی به ایران است. علاءالدوله گفت: «باید التزام بدهید که قند را مثل سابق بفروشید. سید جواب داد، من التزام نمی‌دهم صد صندوق قند دارم آنها را پیشکش جنابعالی می‌کنم و دست از تجارت برمی‌دارم...»

در این اثناء وزیر تجارت پیغام داد که به سید بی‌احترامی نکنید، علاءالدوله از این پیغام خیرخواهانه برآشت. در این ضمن حاج سید اسماعیل خان که او نیز به تجارت قند اشتغال داشت، وارد شد و گفت: سلام علیکم. علاءالدوله بر او متغیر شد که: تو چه داخل آدم هستی که به من سلام می‌کنی و تعظیم نمی‌کنی؟ «سپس نوکران خود را فراخواند و گفت پای اینها را به فلکه ببندید.» فراشها ریختند، سید بیچاره و حاج سید اسماعیل خان را بیرون برده، آنها را خوابانیدند، کفش و جوراب را از پای آنها بیرون آورده پای آنها را به فلکه بستند. پنج نفر فراش دست بر شلاق و مشغول زدن شدند. در این بین حاج میرزا علی نقی پسر آقا سید هاشم وارد شد، خود را انداخت روی پای پدرش و گفت: چوب را به من بزنید تا من زنده باشم، نمی‌توانم دید پدرم را چوب بزنند. فراشها او را عقب کردند، (ثانیاً خود را از دست فراشها نجات داده و خود را انداخت روی پای پدر و فلکه. علاءالدوله گفت: پدر را رها کنید و چوب او را به پسرش بزنید. پای آن دو نفر را از فلکه باز کرده پسر را به فلکه بستند، متجاوز از پانصد شلاق بر پای پسر زدند... در این وقت پیشخدمت وارد شد که نهار حاضر است، علاءالدوله گفت سایرین را بعد از نهار بزنید. بسم الله آقایان... بیایید بخورید... آقا سید هاشم را نیز با جمعی دیگر احضار کرد و گفت: آقا وقت چوب باید چوب خورد و وقت نهار باید نهار خورد. فعلاً مشغول نهار شوید، پس از صرف نهار باز به اتاق اول مراجعت کرده و به سید هاشم گفت یک التزام بنویسید که قند را مثل سابق یک من پنج هزار بفروشید. سید امتناع کرد و گفت ممکن است ترک تجارت کنم، ولی ممکن نیست قند را یک من هفت هزار بخرم و پنج هزار بفروشم. در این موقع یک نفر در گوش علاءالدوله گفت شهر به هم خورده، دکانین بسته شده، مشیرالدوله گفته است تجار را بفرستید نزد من بلکه آنها را به خوشی راضی کنم.»

وزیر مختار انگلیس در تاریخ ۱۶ ژوئیه ۱۹۰۷ به سرادوارگری گزارش می‌دهد که ملک التجار در حالی که سوار بر اسب بود، با چند نفر مأمور دادگستری به مراجع قانونی جلب می‌شود، وی همین که به سفارت روس واقع در رویروی قلعهک می‌رسد، ناگهان همیزهای خود را به دو طرف تنه اسب خود کوبیده بسمت سفارت روس می‌تازد و نگهبانان او را به عقب و به سوی او شلیک می‌کنند، ولی گلوله بر او اصابت نمی‌کند، دبیر امور شرقی سفارت به یاری او می‌آید و مأمورین دولت را که داخل سفارت شده بودند خلع سلاح و بازداشت می‌کند، وزیر مختار دولت روسیه به این عمل اعتراض و تقاضا می‌کند وزیر عدلیه بالباس تمام رسمی از این عمل معذرت بخواهد، وزیر عدلیه هم به این کار تن می‌دهد. ولی مطبوعات مترقی و آزادیخواه بر این عمل سفارت روس شدیداً اعتراض می‌کنند. روزنامه جبل‌المبین چاپ تهران در تاریخ ۲۱ ژوئیه ۱۹۰۷ پس از مقدمه‌ای می‌نویسد: «... حرف این است که در این مورد وزیر مختار روس حق نداشته است که در خواست کند از او معذرت خواهی شود، زیرا گماشته‌ای بر اثر نادانی یا ترس از مسئولیتهای خود بدون تعمق وارد سفارت روس گردیده

است. وزیر مختار نباید او را با کتک زدن و زندانی کردن تنبیه کند، همچنین وظیفه او نبوده است که غلامان خود را تا قلعهک به تعقیب سایر نگهبانان که فرار کرده‌اند بفرستند. با این که وزیر مختار شخصاً به این امور مبادرت کرده، نباید انتظار داشته باشد که وزیر عدلیه بالباس رسمی به سفارت بروی و از وی پوزش بطلبد. اگر اینطور به اعمال غیر قانونی مبادرت نمی‌کرد و نگهبانان را بدون کتک به دولت ایران تحویل می‌داد، آن وقت چنین حتی داشت... اگر وزیر مختار بیگانه مرتکب بزرگترین خلافکاریها بشوند هیچ کس نباید اعتراض بکند، اما وقتی کوچکترین بی‌احترامی نسبت به «سم» اسب آنها نشان داده شود، آن وقت آسمان و زمین بهم می‌خورد و متلاشی می‌گردد. این چه طرز رفتاری است که وزیر مختاری سفارتخانه خود را که محل قابل احترامی است به صورت پناهگاه دزدان و شیادان در آورده و خود سخت بکوشد به آشفتنگی دامن زند و فساد را ترویج نمایند.»^۱

در تاریخ ۱۹ جمادی‌الاولی ۱۳۲۴ در شماره نهم از سال پنجاه و نهم روزنامه ایران که روزنامه دولتی است، ترتیب و اساس دیوان عدالت عظمی به نحو زیر اعلام گردید:

نخستین سنگ بنای دادگستری جدید

«تکالیف و حدود وزارت عدلیه: ۱. مطلق دعاوی و تظلماتی که در ممالک محروسه ایران طرح می‌شود، اعم از این که متداعیین رعیت خارجه یا داخله یا از طبقه نظام یا از صنف تجار باشند، رسیدگی و حکم قضیه بالاتحصار راجع به وزارت عدلیه عظمی است.

۲. در موقع محاکمات نظامی و خارجه و تجارتی، حضور امنای وزارتخانه‌های جلیله جنگ و خارجه و تجارت در وزارت عدلیه شرط است.

۳. وزارت عدلیه در حکم محضر همایونی شاهنشاهی است، اعم از شاهزادگان عظام و وزراء فخام و ارباب مناصب لشکری و کشوری و سایر طبقات مردم، مطلقاً هر کس را وزارت عدلیه حضار کند، باید خود او با وکیل ثابت‌الوکاله او در وزارت عدلیه بدون تأمل و تجافی در موقع مقرر حاضر شود.

۴. وزارت عدلیه در احضار اشخاص، مدت معینی را مهلت قرار خواهد داد که بتوانند در زمان مهلت، خود را برای حضور در وزارت عدلیه حاضر کنند و اگر با رعایت این مهلت حاضر نشدند، مطابق فصول جداگانه به تفاوت موضوع مطالب و دعاوی، مورد مجازات خواهند بود.

۵. احکام و مقررات وزارت عدلیه، تالی حکم پادشاه و تخلف از آن بدون عفو و اغماض، مستوجب مجازات است.

۶. مهر دولتی وزارت عدلیه در حکم امضاء شخص همایون، و احکام این وزارتخانه مستغنی از امضاء شخص اول دولت است.

۷. وزارت عدلیه برای هر یک از ولایات و ممالک محروسه، امنای عدلیه مأمور خواهد کرد، و حدود و تکالیف آنها مطابق مندرجات فصول معلوم خواهد شد.

۸. رؤسا عدلیه ولایات و اجراء وزارت عدلیه به تصویب شخص عدلیه معین و در

پیشگاه دولت معرفی می‌شوند و وزیر عدلیه حق عزل و انفصال آنها را نخواهد داشت، مگر بعد از ثبوت تقصیر و یا اجازه و امضای همایونی.

۹. وزارت عدلیه ماهی یک‌بار، راپورت کارهای تمام شده را به توسط جناب اشرف اتابک اعظم تقدیم حضور همایونی خواهد کرد.

۱۰. در سطاق دعاوی قدیمه که مدت آن زاید به سه سال است، وزارت عدلیه برای مدعی، جز تکلیف قسم بر مدعی علیه حتی نخواهد شناخت و این حکم موقعی جاری است که مدعی در مدت مزبور به هیچ وجه طرح و عنوان دعوی نکرده باشد... در فصل دوم از سازمان دادگستری ایران در این مورد سخن رفته است.^۱

در جریان جنبش مشروطیت، عین‌الدوله دید اجتماع شبانه مردم در مساجد، موجب روشن شدن افکار و بیداری مردم خواهد شد، لذا دستور داد از ساعت سه از شب گذشته، هر کس را از هر طبقه و با هر لباسی که دیدند بگیرند و به احدی ابقاء نکنند. مأمورین از ساعت دوازده شب گذشته

رفتار مأمورین
نظمیه با مردم



رؤسای اصناف در زندان

شروع به گرفتن مردم کردند. «در نتیجه مساجد آقاییان در شب موقوف و مراوده شبانه ممنوع گردید. یک عده از سوار و شبگرد در کوچه و بازار و خیابان گردش می‌کردند، در یکی از

۱. تاریخ بیداری ایرانیان، پیشون، ج ۱۳، ص ۲۷۵.

لیالی متجاوز از صد نفر از تجار و مردم را که از بازار و یا از منازل دوستان به خانه‌های خود مراجعت می‌نمودند، گرفتند و به اداره نظمیہ بردند. صبح آن شب، اعظم السلطنه وزیر نظمیہ (سابق بر این هر یک از رؤسای ادارات را وزیر می‌گفتند) آنان را احضار نمود که چرا با این قدغن اکید، از منازل خود بیرون آمدند؟ جواب دادند که دولت غدغن کرده است از ساعت سه از شب گذشته کسی در کوچه راه نرود. لیکن ماها را در ساعت دو از شب گذشته، بلکه کمتر گرفتند. وزیر نظمیہ جواب داد دیشب شیپورچی اشتباهاً شیپورها را کشید، فلذا مرخصید، می‌خواهید بروید. مأخوذین اظهار داشتند وقتی که ما را گرفتند کیسه و بغل ما را خالی کردند، ساعت و اسباب و پول ما را از ما گرفتند، بفرماید آنها را به ما رد کنند. وزیر نظمیہ گفت: حالا نوکر دیوان را متهم می‌نمایید؟ رو کرد به اجرای نظمیہ، گفت این اشرار را بگیرید، ببرید محبس، در زندان نمایید. بعضی‌ها را که چیزی نگفته بودند، پس از شفاعت و گرفتن یک تومان جریمه مرخص کردند. این حکم رسمیت یافت، شبهای دیگر هر کس را که می‌گرفتند، علی‌الرسم یک تومان و ده شاهی از او می‌گرفتند. یک تومان برای رئیس نظمیہ و ده شاهی برای خود گیرنده. و تا صبح هم آن بیچاره را نگه می‌داشتند. اگر تعارف می‌داد، رها می‌کردند و الا تا صبح نگه می‌داشتند و یک تومان و ده شاهی می‌گرفتند. و اگر فقیر و گدا بود، در عوض جریمه او را چوب می‌زدند یا در محبس نگاه می‌داشتند تا مریض یا تلف شود. باری این حکم اعظم السلطنه جاری بود، گاه یک نفر یک تومان و ده شاهی می‌داد و در کوچه دیگر گرفتار دسته دیگر می‌شد. کراراً اتفاق افتاد که یک نفر گیرچند نفر می‌افتاد، از آن جمله خود نگارنده در یک شب پسه دسته بر خورده و ۵ تومان متضرر شدم که سه تومان به دو دسته و ۱۰ قران هم به یک نفر دادم که همراه آمد و در خانه وجه را گرفت. این شخص در راه به ماسورین پلیس می‌گفت ماسورم این شخص محترم را به خانه اش برسانم. عده زیادی بیمار و زنان حاسله چون به طیب دسترس نداشتند، شهید راه استبداد عین الدوله شدند...»^۱

قدرت‌نمایی محمدعلی میرزا: در تاریخ ۵ ژوئن ۱۹۰۵ سرآرتورها رینگ به وزیر امور خارجه انگلستان، گزارش می‌دهد که محمدعلی میرزا پس از آن که رسماً به مقام نایب السلطنه برگزیده شد... با چند اقدام شدید در افکار ساکنان تهران رعبی ایجاد نموده است. وی نخست فهرست اسامی محکومین را که در زندان بسر می‌برند خواست، و نام قاتلی را که چندی پیش، آخوندی را در اراک کشته بود انتخاب کرد و فرمان داد او را در ملاء عام گردن بزنند.

بروز این شایعه که ولیعهد با قصابها و نان‌پزها با همین خشونت رفتار خواهد کرد، قیمت گوشت و نان را به سرعت در تهران تنزل داد. فرمان اعدام چندتن دیگر از جنایتکاران صادر شد تا نشان داده شود که نایب السلطنه شوخی بردار نیست.^۲

در ۱۸ ژوئن ۱۹۰۶ ایولین گرانت داف به سرادارگری وزیر خارجه انگلستان گزارش می‌دهد که «... اخیراً سید جوانی، سنگی بطرف وزیر مختار هلند که با اتومبیل از خیابانی در تهران می‌گذشت پرتاب

فقدان امنیت مالی
وقضایی

۱. تاریخ بیداری ایرانیان، پیشین، ج ۲، ص ۱۷۳.

۲. اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلستان، ص ۹.

کرده سنگ زخمی دردناک بوجود آورد، وی شکایت رسمی تقدیم مشیرالدوله کرد... مشیرالدوله ضمن اعتذار از رفتار آن پسر بچه گفت، در وضع کنونی شهر، دولت جرئت آن را ندارد که سیدها را که (صد هزارتن از آنها در شهر هستند) تنبیه کند. لذا سید با هر روز زندانی شدن که در این کشور، نمی توان نام مجازات بر آن نهاد از کیفر رهایی یافت.

همین چند روز پیش کاروانی با محموله گران قیمتی از پوست بره متعلق به بازرگانان روسی از اصفهان به تهران می آمد که یکی از شاهزادگان قاجار به نام اجلال الدوله که بستگی نزدیکی با شعاع السلطنه دارد، به کاروان حمله کرد محموله را به صحرا ریخت و قاطرها را با خود برد. در نتیجه چهل هزار تومان خسارت وارد شد. تنها دلیلی که در این مورد اقامه شد، این بود که حرم شعاع السلطنه که عازم مسافرت به شمال بود، احتیاج به این قاطرها داشته است. اجلال الدوله برای این کار، مجازات نشد، اکنون سفارت روس در تلاش است تا غرامت بگیرد...^۱

عدم تمرکز: در گزارش سفیر کبیر انگلستان در ژوئن ۱۹۰۶، به سرادوار دگری صریحاً نوشته شده است که: «مشیرالدوله و درحقیقت همه مقامات و مأمورین عالیرتبه، صریحاً اعتراف دارند که فرامین دولت مرکزی در شهرستانها هنگامی قابل اجراء است که با منافع مقامات محلی مبیانت نداشته باشد. آنها خوب می دانند که تمریشان مجازات نخواهد شد.»^۲

قاضی فاسد: پروین اعتصامی در نیمه دوم قرن بیستم در یکی از آثار خود ضمن توصیف گفتگوهای زن و شوهری، پرده از روی مظالم یک قاضی فاسد بر می دارد و نشان می دهد که یک دادرس که باید مظهر تقوی و پاکدامنی باشد، چگونه به امید رشوه پا روی قوانین می گذارد. از متهم به زور اقرار می گیرد و او را به ناحق محکوم می کند، خود قاضی قانون شکنیهای خود را چنین بیان می کند:

کور و عاجز بس در افکندم به چاه	تا که شد هموار از بهر تو راه
از بی یک راست گفتم صد دروغ	ماست را من بردم و مظلوم دوغ
سنگها انداختم در راهها	اشکها آمیختم با آهها
بدره زر دیدم و رفتم زدست	بی تأمل روز را گفتم شب است
حق نهفتم بافتم انسانها	سوختم با تهمتی کاشانهها ^۳

در جای دیگر پروین با استادی نشان می دهد که اگر قاضی برای کسب مال و جاه از راه حق منحرف شود، هیچ فرقی بین او و یک دزد و راهزن وجود ندارد:

می زلم گرمی ره خلق ای رفیق	دره شرعی، تو قطاع الطریق!
می برم من جامه درویش عور	تو ربا و رشوه می گیری به زور
دست من بستی برای یک گلیم	خود گرفتگی خانه از دست یتیم
دزد جاهل گر یکی ابریق برد	دزد عارف دفتر تحقیق بسرد ^۴

وصفی از زندان و زندانیان در اشعار زیر نیما یوشیج مناظری از زندان را بیان می کند:

۱. همان، ص ۵۶
 ۲. همان جا
 ۳. دیوان پروین اعتصامی، چاپ تهران، ص ۱۳۳
 ۴. همان، ص ۱۳۰

در ته تنگ دخمه‌ای چو قفس
پنج نوبت چو کوفتند جرس
ناگهان شد گشاده در ظلمات
درب تاریک کهنه مجسس!

در بر روشنایی شمعی
سر نهاده به زانوان جمعی

سوی ژولیده جامه‌ها پاره
همه بیکارگان بیچاره
بی‌خبر این یک از زن و فرزند
وان دگر از ولایت آواره

این یکی را گنه که کم جنگید
وان دگر را گنه که بد خندید

گنه این ز بیم رفتن جسان
در تکاپو فتادن از پی نان
گنه آن قدم نهادن کسب
گنه این گشادگی دهان

این چنین شان عدالت فایق

کرده محکوم و مرگ را لایق...

چار سرباز در چو بگشادند
غضب آلوده بر در استادند

زندان صد روزه. در پایان بحث در پیرامون زندان، بی‌مناسبت نیست که از درددل سپهسالار نیز آگاه شویم. «در نهم جمادی الثانی سنه ۱۳۳۹ ما را دعوت قزاق‌خانه و انعقاد بعضی ترتیبات دولتی نمودند، بعد از این که حاضر شدیم، محبوس شدیم، بقدری این نظامیان به رذالت رفتار کردند که به قلم نمی‌آید. عین‌الدوله هفتاد ساله و سعدالدوله هشتاد ساله و فرمانفرما شصت و پنج ساله، بنده هفتاد و هفت ساله، صد روز تمام در حبس و مارا به جاهای غیر مناسبت سوق دادند. در ۲۱ رمضان مرخص شدیم... ندانستیم گناه ما چه بود... سیدضیاء علیه ما به دستگیری طاقیان که اسم خود را نظام دولت گذارده‌اند... محض غارت ما چنین اقدامی نمودند.» (مربوط است به کودتای ۱۳۹۹ شمسی).^۱